



قصه‌های قد و نیم‌قد برای کودکان

خورتید خانم مامان تنده

۶۰ قصه‌ی دیگر

● فربیا گلهر ●

تصویرگر: مه‌گامه شعبانی



فهرست

پسرک و رنگین کمان

• ۴

چقدر نرم است!

• ۶

این کار را بکنم یا آن کار را؟

• ۸

چه بشینند چه ننشینند!

• ۱۰

خوش مزه ترین دُم

• ۱۲

خورشید خانم مامان شده!

• ۱۴

غذایت را بخور

• ۱۶



پسرک و رنگین کمان

پسرکی برای اولین بار توی آسمان، رنگین کمان دید و گفت: «به به چه شال گردنِ قشنگی!» بعد، به طرف رنگین کمان رفت. کمی که رفت رنگین کمان غیبش زد. پسرک تعجب کرد و گفت: «کی رنگین کمان را برداشت؟ اول از همه من او را دیدم! مال خودمه!» راه افتاد تا رنگین کمان را پیدا کند. رفت و رفت تا به پیرمردی رسید. پیرمرد کوچک بود اما کوله پشتی بزرگی داشت. پسرک به او نگاه کرد. پیرمرد گفت: «سلام پسر جان! چرا به کوله‌ی من خیره شده‌ای؟»

پسرک جواب داد: «دارم فکر می‌کنم چطوری شال گردن به آن بزرگی توی این کوله جا گرفته؟!»

پیرمرد پرسید: «کدام شال گردن؟!»

پسرک جواب داد: «همان شال گردنِ هفت رنگ!»

پیرمرد اخم کرد. حرفی نزد و به راه افتاد. اما پسرک دست بردار نبود و دنبالش راه افتاد. پیرمرد عصبانی شد و گفت: «برگرد پسر جان. چیه؟ چرا هنوز نگاهت به کوله‌ی من است؟» پسرک جواب داد: «هیچی... همین طوری!»

پیرمرد دوباره راه افتاد و پسرک هم به دنبالش! کمی که رفتند باران گرفت. پیرمرد پناهگاهی میان سنگ‌ها پیدا کرد و به پسرک اشاره کرد که پیش او برود.

باران تندتر و هوا سردتر می‌شد. پسرک دندان‌هایش را به هم زد و لرزید و گفت: «چرا شال گردنت را نمی‌دهی دور گردنم بپیچم. دارم از سرما می‌میرم!»

پیرمرد اول خندید. بعد عصبانی شد و گفت: «این چه شال گردنی است که هی حرفش را می‌زنی؟!»

پسرک گفت: «آن شال گردن آن قدر بزرگ است که می‌شود تقسیمش کرد.»

پیرمرد گفت: «نمی‌دانم از چی حرف می‌زنی!»